

محسن؛
شعله ی جاودان جنبشی که خاموشی نمی شناسد



در قلب تاریکی های کابلِ دهه های پرخطر، جایی که سایه روشن های استبداد هنوز بر فراز کوچه ها سنگینی میکرد، نام «محسن» همچون مشعلی فروزان در دلِ توفان میدرخشید. از همان روزهای نوجوانی، وقتی دیگر همسالانش درگیر بازیهای کودکانه بودند، صدای او که از آتشِ عدالتخواهی سوخته بود، در صحن مکتب طنین انداز میشد. برآمد های درخشان اش در قالب سخنرانیهای آتشین،

او را از جمله «پیشقراولان تظاهرات جریان دموکراتیک نوین» بدل کرده بود؛ نوجوانی که نه از پولیس می هراسید و نه از زندان، چرا که شعله ی امید در سینه اش از ترس بلندتر بود .

وقتی تریبون شعله یی های لیسه حبیبیه گشوده می شد، انتظار علاقمندان را دو سه چهره جوان پاسخ می گفت.

یکی از چهره های همیشه مصمم ، قاطع و در عین حال منطقی محسن بود.

برادری که آتش انقلاب را افروخت

پشت این روح بیقرار، سایه ی برادری بزرگتر ایستاده بود؛ مردی که افکارش چون بارانی سیل آسا، بدر انقلاب را در ذهن محسن کاشت. خانه ی این دو برادر، دیگر چهار دیواری یک خانواده عادی نبود، بلکه «کانون رزمندگان جنبش» شده بود. دیوارهایش بوی برگزاری برنامه های مخفی، نجوای نیمه شب و اشکهای شکست و پیروزی میداد. محسن و برادرش، نه زندگی شخصی داشتند و نه آرزویی فراتر از آزادی؛ وجودشان وقف آرمانی شده بود که از جانشان بزرگتر بود .

محسن آزاده با وجودی که می دانست، فعالیت های درخشانش در مکتب حبیبیه، می توانست آرزوی او را که فراغت از لیسه بود به خطر اندازد، اما او بی باک این خطر را به جان خرید و بخاطر تاثیر عمیقی که در جلب و جذب و آگاهی متعلمین داشت، از طرف مقامات معارف آن زمان از لیسه حبیبیه اخراج گردید.

سازمان رهایی؛ میدانی برای خنجرها و افسانه ها

وقتی محسن به هیئت رهبری «سازمان رهایی افغانستان» (در آن زمان گروه انقلابی خلق های افغانستان) راه یافت، بسیاری پنداشتند اکنون بال عقاب انقلاب گسترده تر خواهد شد. اما چه کسی می دانست که در میان رهبری سازمان، به زودی مار های پیدا می شوند که سازمان را از درون می بلعند؟ دسیسه ها و باندهای پنهان، مانند تارهای عنکبوتی سمی، دور پای اعضای صادق سازمان و از آن جمله محسن را پیچیدند. هر ابتکارش خنثی می شد، هر فریادش در گلو خفه میگردید .

کودتای خونین؛ شب یلدا در تاریکترین روایت

و آن شب نفرین شده فرارسید. وقتی رهبر خودساخته ی مغرور، کودتایش را زیر نام قیام همچون خنجری از پشت به پیکر سازمان فرورد. رودخانه ی خون جاری شد. دهها تن از بهترین کادرها، که هر یک ستارهای در آسمان مبارزه بودند، در آتش حرکت خام و ماجراجویانه او خاکستر شدند. محسن، زخم خورده اما ایستاده، شاهد فروپاشی دنیایی بود که عمری برایش جنگیده بود .

بت های بی زیان؛ خیانت در پوشش تقدس

زمانی که رهبر کودتا به صورت مرموز از زندان گریخت، سازمان زخم خورده که اسیر اراده یک نفر گشته بود به جای اعتراف به خیانت فرد مذکور، به دنبال نقاب دوختن و توجیه گردید.

آنها کشته‌شدگان را آن قهرمانان به جاودانگی پیوسته‌را به قول نین به «بت های بی زیان» تبدیل کردند؛

مجسمه‌هایی ظاهراً از تجلیل که نه حرف میزدند، نه فریاد میزدند، و نه رسوایی خائن را فاش میکردند. اما محسن، این اسطوره ی زنده، تسلیم این نمایش پوشالی نشد .

فصل آخر؛ رازهایی که باد با خود برد

سرنوشت محسن، همچون برگ آخر کتابی ناتمام، پر از علامت سوال است. چگونه شد که این شیر آزاده مبارزه، در دام پلیس مخفی افتاد؟

آیا خیانت از درون به بیرون درز کرده بود؟

او قربانی شد تا پرده از رازهایی ببرد که هرگز افشا نشدند؟

جواب ها در غبار تاریخ گم شده اند، اما یک حقیقت درخشان است:

محسن اسیر شد، نه تسلیم .

حتی اگر تن اش در سلول ها لگدمال شده باشد، روحش همچنان بر بام های کابل، با آوایی رسا فریاد میزند: «جنبش نمی میرد»

هنوز بسیار نکات نا روشن در مورد زمان و مکان دستگیری محسن نا روشن مانده اند.

این که سازمان رهایی (در آن زمان گروه انقلابی خلق های افغانستان) یگانه عکس او را که در تذکره اش بود، انتشار می دهد ، این سوال را بار می آورد که محسن وقتی از طرف سازمان جهنمی اگسا دستگیر گشته ، طبیعتاً تذکره در نزدش بوده و چگونه شده است که این تذکره به دست کسانی افتاده است که بعد از کشته شدن قهرمانان سازمان ، زنده و سلامت برگشته اند؟

جالب است که سازمان رهایی که از طرف چند فرد ضد انقلابی ضربات سختی خورد، و از انقلابیون پاکباز به عنوان «بت های بی زیان» استفاده می برد، بجای کمک به خانواده محسن به خانه اش که به پیشاور پناهنده شده بودند، هجوم می برند و حتی اموال شخصی خانواده اش را به نام این که ملکیت سازمان است به غارت می برند.

مادر گرامی محسن تا زمان هجوم جنایتکارانه امین و داکتر فیض بخانه محقر شان در ایام مهاجرت، از مرگ محسن خبر نداشت. او همیشه می گفت که چرا محسن و رفقاییش مثل گذشته به خانه شان سر نمی زنند. اما آن مادر رنج دیده در جریان حمله باند فیض و امین به خانه اش، متوجه مرگ فرزند برومند خود می شود و خباثت غیر قابل آن ها را در برابر خود می یابد.

وقتی این واقعیات را می بینیم و در عین حال متوجه می شویم که چگونه جانبختگان انقلابی برای این کاسبکاران خاین ارزش هیچ حرمتی را نداشته اند و ولی بعد از مرگ شان هم بر آن ها ستم روا داشته، با خون آنها چهره جانی خود را پوشانده و از آن ها «بت های بی زیان» برای خود درست کرده اند، در می یابیم که در آینده باید جنبش انقلابی افغانستان از این درس گرفته و میکانیسم ها و اسلوب و ابزار لازم را بوجود آورد، تا شیادان قاتل و خا این مثل آن ها را اجازه ندهد، تا یک جنبش کبیر را در خدمت انحراف و خیانت خود قرار دهند.

محسن اکنون افسانه است

محسن دیگر یک نام نیست؛ او نمادی است از شهامت بی پایان. در هر دیوارنوشته ی انقلابی، در هر فریاد آزادیخواهانه ی که از کوه های هندوکش تا دشت های هرات و اطراف دریای کنر ظنین انداز میشود، نفس هایش جاریست.

محسن، آن قهرمان گرامی، ثابت کرد که جانیان خلقی و پرچمی اگرچه توانستند مبارزان را بکشند، اما هرگز نمی توانند آتش آرمانی را که او در دل تاریخ روشن کرد، خاموش کنند.

تقدیم به محسن که هنوز هم الهام بخش برای نسل ما و آینده خواهد بود:

آن که دریا گونه تر مستانه تر در رفتن است
زخم های خون چکان از پشت و رویش بر تن است

تیرگی را ره سپرد و در طلوع پایان گرفت
هستی و مرگ بزرگش، روشنی را روزن است

آسمایی، هندوکش، آمو، به یاد خویش دار
او که همچون پاره ی از قلب پاک میهن است

عشق فرهادی خلق از قلب او در شعله بود
تیشه اندیشه اش، کوه سحر در کندن است

روح او جاریست، با صد آسمان منظومه عشق
گور او خورشید و نام زنده یادش محسن است